تازه نفس ها...

معرفی سه نویسنده که اولین کتاب های خود را منتشر ساخته اند و آثارشان مورد توجه قرار گرفته است:

۱. نام: راب رولاند
سن: ۳۷ سال
محل سکونت: بروکلین
شغل: دستیار ارشد دادستانی در بخش جنایی
کتاب Hollowpoint:
پیرنگ کتاب: دادستانی که با غم چند و چون از دست رفتن دختر جوانش دست و پنجه نرم می کند مأموریت تحقیق درباره پرونده مشابهی را در اداره بر عهده گرفته است.
برنامه های آینده: کتاب بعدی اش با این که "دنباله" کتاب قبلی محسوب نمی شود ولی قهرمان داستان همان آدم است.

۲. نام: دنیل برتون
سن: ۵۱ سال
محل سکونت: بلویل، میشیگان
شغل: استاد دانشگاه ایالتی وین
کتاب The root worker:
پیرنگ: دختر جوانی در دیترویت سال های ۱۹۶۰ با جادوگری مبارزه می کند.
برنامه های آینده: در حال نوشتن کتابی دیگر است.
نکته قابل توجه: بچگی اش را با مادری سر کرده که او را همراه با خود نزد جادوگرهای اهل آمریکای مرکزی می برده و جادو-جنبل های آنان را جهت التیام دردهایش به کار می زده است.

۳. نام: جین الیسون
سن: ۳۹ سال
محل سکونت: کارلزروهه، آلمان
شغل: سردبیر کتاب
The Lov-Artist:
پیرنگ: حکایت تخیلی زندگی آوید (شاعر لاتین ۴۳-۱۷ قبل از میلاد) و تبعیدش از رم.
برنامه های آینده: شخصیت های اصلی کتاب بعدی او یک آرشیتکت، یک جشره شناس، یک مورخ غذایی و یک نقاش هستند.
نکته قابل توجه: قبلاً از ۳ نام مستعار متفاوت استفاده می کرده؛ فعلاً در حال حاضر در حال یادگیری پنجمین زبان خارجی خود است.

درباره دوریس لسینگ و کتاب جدیدش شیرین ترین رؤیا (۲۰۰۲)

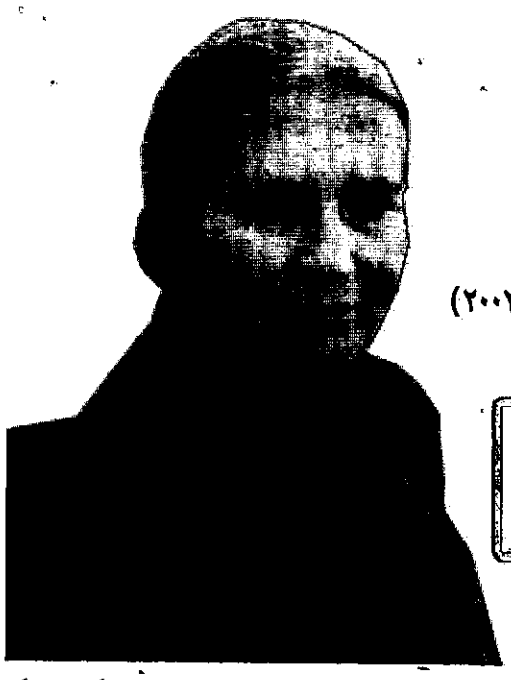

دوریس لسینگ از پدر و مادری انگلیسی و در کرمانشاه ایران متولد شد و سالها در رودزیا زندگی کرد

Doris Lessing

دوریس لسینگ نویسنده از پدر و مادری انگلیسی و در کرمانشاه ایران متولد شد و سالها در رودزیا زندگی کرد، با آن که لسینگ بریتانیایی، تا به حال ۴۵ کتاب نوشته ولی به سختی می توان او را در رده بندی خاصی قرار داد. اما به هر حال در یک نکته شکی وجود ندارد: بینش و درک پیچیده او از مسائل روز و روابط آدم ها، از تجربه های شخصی خودش سرچشمه می گیرد: چمن زار می خواند نخستین کتابش که در سال ۱۹۵۰ منتشر شد از خاطرات و تجربیات دوران جوانی اش در رودزیا (زامبیا) تغذیه می کرد و به تنش های نژادی در آفریقای جنوبی می پرداخت.

خاطرات طلایی (۱۹۶۲) که از لسینگ یک فمینیست ناخواسته ساخت با سبک روایی از هم گسیخته اش حکایت زن جوانی را در دهه های ۱۹۶۰-۱۹۵۰ لندن تعریف می کرد که با کمونیزم و پورنوگرافی و روانکاوی دست و پنجه نرم می کند. زندگی نامه دو جلدی اش به توصیف دوران جوانی لسینگ در مزرعه ای در آفریقا می پرداخت، زن جوانی که شیفته شعارهای آرمان گرایانه حزب کمونیست می شود، به خاطر عشق اش به رهبر کاریزماتیک حزب، شوهر و بچه اش را رها می کند و به لندن می رود و در آنجا، هم اعتقادش را به زندگی زناشویی و هم به حزب از دست می دهد.

رمان جدید او شیرین ترین رؤیا در واقع دنباله همان داستان را در دهه ۱۹۶۰ پی می گیرد: لسینگ ظاهراً این کتاب تخیلی را برای محافظت از زندگی خصوصی اش به جای جلد سوم زندگی نامه خود نوشته و بدین ترتیب با آزاد کردن خویش از قید و بند "زخم نزدن و آسیب نرساندن به زندگی اطرافیان"، توصیفی بی پرده و خشن از دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ ارائه داده است. دو جلد اول زندگی نامه او درباره وجودی بود که قلب اش برای دیگران می تپید و حالا شیرین ترین رؤیا، به بعد از آن تب و تاب و مستولی شدن سرخوردگی و یأس بر آن وجود می پردازد. کتاب از یک سو هجوی است از جنبش چپ و از سوی دیگر نگاهی است خالی از هر گونه احساسات گرایی به زندگی خود لسینگ و خویشان و دوستانش در دهه های پایانی قرن بیستم.

خانواده لنوکس محور اصلی داستان را تشکیل می دهند. فرانسیس زنی است که از شوهرش جدا شده و دو پسر به نام های آندرو و کالین دارد، جانی شوهر سابق اش از آن کمونیست های دو آتشه و تکرو است که در دنیا پرسه می زند و نه به فکر خانواده است و نه پولی برایشان می فرستد. در بخش کوتاهی که در زیر می آید، سرانجام تلگرامی از جانی رسیده است.

آنچه در زیر می خوانید بخش کوتاهی است از کتاب شیرین ترین رؤیا، آخرین اثر دوریس لسینگ که ماه قبل در آمریکا منتشر شده است و مورد استقبال خوانندگان و محافل ادبی قرار گرفته است.

شیرین ترین رؤیا

غروب یک روز پاییزی بود و نور ضعیف و زرد خورشید، مردم را به خلوت فرا می خواند و آدم ها سر در گریبان بودند: هنوز هیچ نشده، زمستان از راه می رسید.

با آن که پشت سرش اتاق را ظلمتی سرد فرا می گرفت ولی هیچ چیز نمی توانست تزمیدش کند و به وحشت اش اندازد: مثل ابری تابستانی در بلندای آسمان، احساس سبکی می کرد و حس شادمانه کودکی را داشت که تازه راه رفتن را یاد گرفته باشد. دلیل این احساس غیرعادی، تلگرامی بود که سه روز پیش از جانی لنوکس، شوهر سابق اش دریافت کرده بود: "با فیدل فیلم" قرار داد بسته شد. همه بدهی ها و پرداخت های جاری به تو، یکشنبه." و امروز یکشنبه بود. می دانست که حساس شادی و شعف فعلی اش به همان "همه بدهی ها" بر می گردد: البته صحبت پرداخت "همه" بدهی ها به میان هم نمی آمد چون مقدارشان آن قدر زیاد شده بود که دیگر حتی زحمت حساب کتاب نگاه داشتن شان را به خود نمی داد. ولی حتماً پولی که به دست شوهر سابق اش رسیده آن قدر زیاد بوده که تا این حد با اطمینان حرف زده، اینجا بود که لرزشی -از نگرانی؟- به اندامش افتاد: "اطمینان"- نه، نمی شد گفت مطمئن بودن، "خصلت" مرد سابق اش بوده، با آن که غالباً در زندگی مشترک شان این حس را نسبت به او داشت ولی خدایا آیا حتی یک بار هم پیش آمده بود که مردش محکم در برابر مشکلات بایستد و جا خالی نداده باشد؟

پشت سرش روی میز دو تا نامه- درست مثل نقابل های غریب و غالباً دراماتیکی که در خود زندگی پیش می آید- کنار هم دیده می شدند. یکی از نامه ها نقشی را در نمایشنامه ای به او پیشنهاد می کرد. فرانسیس لنوکس بازیگر قابل اعتماد، با پشتکار و بی ادعای نقش هایی کوچک بود و بیش از این هم توقعی در زندگی نداشت. این نقش مربوط به نمایشنامه درخشان جدیدی بود که فقط دو نفر بازیگر داشت و نقش مرد توسط توتی وایلد ایفا می شد که تا بدین جای کار آن قدر شهرت و محبوبیت به هم زده بود که فرانسیس صلاً فکر جاه طلبانه دیدن اسمش را هم کنار اسم و روی یک پوستر به ذهن اش راه نمی داد. ولی اتفاقاً خود توتی وایلد خواسته بود این نقش را به فرانسیس پیشنهاد کنند. دو سال پیش نیز آنها در نمایشنامه ای بازی کرده بودند که فرانسیس نقشی خوب ولی مطابق معمول، فرعی را در آن بر عهده داشت. در آخرین شب اجرای آن نمایش- که چندان هم مورد استقبال قرار نگرفته بود- در حالی که پرده باز و بسته می شد و آنها روی صحنه می آمدند و به تشویق تماشاگرها جواب می دادند این جمله به گوش اش خورده بود: "خسته نباشی، خیلی خوب بود." به نظرش رسیده بود که وایلد از آن قله المپ خود به او لبخندی زده- هر چه بود فهمیده بود که وایلد از او خوشش آمده است. فرانسیس حالا خودش را می دید که اسیر انواع و اقسام رؤیاهای ملتهب شده و اتفاقاً این پیشنهاد غافلگیرش نکرده، چرا که می دانست چه قدر دست و پایش بسته است و چه قدر خواسته های جسمی اش را تحت کنترل کامل خود دارد. اما در عین حال، دست خودش نبود و نمی توانست استعداد خود را- که شک داشت چیزی از آن باقی مانده باشد- برای سرگرمی و بازیگوشی هم که شده به کار نگیرد و روی صحنه نیز نشان ندهد که چه قابلیت هایی دارد.

ولی به هر حال در یک تئاتر کوچک، آن هم با نمایشنامه ای که معلوم نبود گل کند یا نه، پول زیادی نمی توانست دربیاورد. و حالا اگر آن تلگرام از جانی نرسیده بود، به امکان بازی در آن نمایشنامه هم نمی توانست فکر کند.

نامه دوم نقش همه آگوتی را (این اسم قرار بود تغییر کند) در برنامه مدافع به او پیشنهاد می کرد که شک نبود با استقبال روبرو خواهد شد و دستمزدش هم بالا بود. این دومی در واقع با شغل دیگرش یعنی خبرنگاری مستقل- که زندگی اش را از این راه می گذراند- جور در می آمد.

سال ها بود در باب موضوعات مختلف می نوشت. در ابتدای کار در روزنامه های محلی و روزنامه های رایگان بخت خود را آزموده بود و هر سفارشی را که فقط بتواند قدری پول به او برساند، پذیرفته بود. سپس به جایی رسیده بود که تحقیقاتی جدی را، آن هم برای روزنامه های مبراسری، آغاز کرده، به خاطر نوشتن مقالات مستدل و روشنگرانه در باب مسائل روز، نامی به هم زده بود.

شک نداشت از عهده این کار بر می آید. اگر نمی توانست بدون موضع گیری، مشکلات دیگران را مورد بررسی قرار دهد، تجربیاتش به چه کار می آمدند؟ اما قبول کردن این پیشنهاد بدان معنا بود که کاری را انجام دهد که لذتی از آن نمی برد و از تجربه کردن آزمون های جدید نیز باز بماند و مثل خمیازه ای که به زور جلویش را می گیرد فقط به خود بقبولاند که کار، کار است و از هر گونه جاه طلبی چشم بپوشد.

دیگر از آن همه مشکلات و مصائب، از آن ارواح زخم خورده و بیوه ها و بچه های سرگردان خسته شده بود و دلش می خواست بگوید: "خب حالا یک کمی خودتان هوای خود را داشته باشید چون من می خواهم شب ها و بیشتر ساعات روز را در یک تئاتر سر کنم." در اینجا باز تشویش غریبی به دلش افتاد: "بر سر رفت قلب و احساسات ات چه آمد؟ از احساسات ات مرخصی می گیری؟ بله، و از لحظه به لحظه آن مرخصی هم لذت خواهم برد."

توک درختی که هنوز پوشیده از برگ های از ریخت افتاده آخر تابستانی اش بود، می درخشید. گویی نور خورشید از طبقه دوم- یعنی از اتاق های پیرزن به بالا- از دست تاریکی فرار کرده بود و سبزی برگ درختان را به رخ می کشید. جولیا حالا دیگر به خانه برگشته بود.

فکر مادر شوهر- مادر شوهر سابق اش، جولیا- و بار سنگین ناخشنودی اش در خانه پیچید و به او رسید: ترس و نگرانی آشنایی به دلش افتاد. اگر قرار می شد جولیا را در بیمارستان بستری کنند یا اگر می مرد، فرانسیس تازه می فهمید که وجود او چه قدر اطمینان بخش بوده است. اگر جولیایی وجود نداشت، چه بر سر فرانسیس می آمد؟ چه بر سر همه آنها می آمد؟

و با این حال، همه، از جمله خود فرانسیس تا همین اواخر از او به عنوان "پیرزن" نام می بردند. همه، به جز آندرو. البته فرانسیس متوجه شده بود کالین هم این اواخر او را جولیا صدا می زده است. سه اتاق بالاتر از او زیر طبقه ای که جولیا زندگی می کرد، آندرو پسر بزرگتر و کالین، پسر جوان تر فرانسیس و پسرهای جانی لنوکس ساکن بودند.

جولیا سه اتاق در اختیار داشت: یک اتاق خواب، یک اتاق مطالعه و یکی دیگر برای میهمانانی که شب آنجا می ماندند. و فرانسیس شنیده بود که وزن تریمیل در آمده بوده که: "سه تا اتاق به چه دردش می خوره؟ این فقط خودخواهی شو نشون می ده..."

ترجمه: سعید خاموشی

اشتراک پروین

نام کشور	شش شماره	دوازده شماره
ایران	۱۲۵۰۰ ریال	۲۵۰۰۰ ریال
اروپا	۳۵۰۰۰ ریال	۷۰۰۰۰ ریال
آمریکا-کانادا-استرالیا و ژاپن	۴۰۰۰۰ ریال	۸۰۰۰۰ ریال
ترکیه و حوزه خلیج فارس	۳۵۰۰۰ ریال	۷۰۰۰۰ ریال

نام ..... نام خانوادگی ..... مبلغ قابل پرداخت ..... ریال
طی فیش شماره ..... تاریخ ..... اشتراک از شماره ..... کدپستی .....
تلفن ..... نشانی .....

با اشتراک خود، ما را در تداوم انتشار نشریه ادبی پروین یاری کنید.

جهت اشتراک ماهنامه ادبی پروین وجوه تعیین شده را که با احتساب هزینه پست [illegible] به شماره حساب [illegible] بانک صادرات [illegible] ۱۶۹۶ تهران [illegible] واریز [illegible]